



کتابخانه
۲۹ ۵۲۸



● او اسلام انقلابی مجسم، اسلام ناب مجسم در زندگی و اخلاق و احساسات و تصمیم گیری ها و نیز فانی برای خدا بود.
اگر ما امام را دوست داریم ... باید راه و درس او را زنده نگه داریم و هدف هایش را هدف های حقیقی و اصلی انقلاب به حساب آوریم.

● آن چیزی که امام را بر هدایت و اداره و رهبری ملت ایران و انقلاب عظیمش قادر می کرد عبارت بود از ارتباط با خدا و اتصال و توجه و توکل به او. او واقعا عبد صالح خدا بود. من هیچ تعبیری را بهتر از این برای امام (ره) پیدا نمی کنم.

عاشقانه‌ها

● فاطمه میرعباسی

(۱)

با تو عاشقانه خواهم زیست که اگر روزی خورشید
عمرم غروب کرد به سراغم بیایی و یک قطره اشک
برایم هدیه بیاوری، افسوس وقتی بیایی و پنجره

(۲)

آن گاه که از من فقط یک اسم باقی می‌ماند به
دینار من بیا، که با هر نفست تا دمیدن آن صبح
مسیحایی، دوباره زیستن را تجربه کنم.

(۳)

هر غروب که آمدی یک قطره عشق بیاور تا
عطش انتظارم فروکش کند.



تو را ندیده‌ام؛ اما ...

اما ما ...

تو را ندیده‌ام؛ اما عشق تو در ژرفای وجودم ریشه کرده است و ساقه پیچک
هستی‌ام از همان کودکی به پای درخت تنومند مهر تو پیچیده است.
از هم اکنون سوگند می‌خورم تا یاد تو را در دل، چون آشنایی برای آبیاری
گل‌های ایران زمین حفظ کنم. و نخواهم گذاشت چشمه زلال انقلاب با
غبارهای سیاه استکبار، گل آلود شود.
● حمیده زهراب

سیمرغ داستان عشق

چه بود؟ صاعقه، جرقه، نور و یا شاید هم خورشید ...
خلاصه، هر چه بود طلسم سکوت سنگین شب را شکست و با دستان محکم
و استوار خود و با بینشی وسیع، مردم را از بیغوله به شاهراه رساند.
چکاوک امید بود که در شب تاریک ما نمایان شد و آینه خودنمایی را شکست
و سیمرغ داستان عشق شد. تاریکی را به آتش کشید و با خاکستر آن آتش
عقیده‌های نو را در جامعه، بنیان نهاد.
● مرگان مهرعلی ورجانی

تو فانوس امید را به دستان دادی

امشب خواب با چشمانم قهر کرده است. قلم را به دست گرفتم، چشمانم را
بستم و خود را به دریای دل سپردم؛ می‌دانستم که این دریا مرا به ساحل عشق
و مهربانی می‌رساند. نمی‌دانستم از تو چه بنویسم. خیره برعکست ماندم در
سیاهی بی‌انتهای چشمانت غرق شدم، لیکن کمرنگی که کنار لبانت برق
می‌زد، قلم را به تپش درآورد؛ ناگهان چراغ‌های ذهنم روشن شد. دیدم که
موجی از عشق و محبت که در نگاهت به تلاطم در آمده‌اند، مرا به سوی خود
می‌کشند.

نوایی درونی، مرا در برزخ تردید نسبت به آن همه ایثار و بزرگواری که از تو
شنیده‌ام، سرگردان ساخته است. چه گونه می‌شود این همه جلال و عظمت در
روح کسی به نهایت برسد. تو، فانوس امید را به دستانمان دادی و مارا راهی
سرنوشتی روشن کردی. شوق دیدن تو لحظه به لحظه بر اشتیاقم می‌افزاید.
دانه زلال اشک در چشمانم حلقه بسته و مهر سکوت بر لبانم زده شده است.
تو یک‌باره قلب‌ها را سرشار از عشق ساختی. تو مانند پرنده‌ای سبکبال
یک‌باره بر فراز آسمان ایران به پرواز درآمدی و دست‌های نوازشگرت را بر سر
همه کشیدی؛ حالا پرواز کرده‌ای و رفته‌ای ... جای تو خالی است.

● رویا کیانی

خاطره تسخیر قلب‌های ناآرام

پروصلابت آمدی و سرشار از اندوه رفتی. هنوز هم بوی هجرتت در خردادماه
به یادگار مانده. سبز و استوار بودی؛ به هنگام عروجت حتی پرنده‌ها هم به
سوک نشسته بودند.
حقارت کلماتم هرگز نمی‌توانند وصف حضورت باشند ...
صندلی سبزت در جماران هم‌چنان باقی‌است و در آن‌جا خاطره تسخیر
قلب‌های ناآرام، تبسم یادگار است. «انالله و انا الیه راجعون» آخرین ندای
قاصدک‌ها پس از حضور سبزت بود.

● فهیمه سادات حوائجی

او در قصه هر قطره اشکی جاری است

خورشید همه جا هست. گرچه گل، بین انبوه‌ترین حادثه پنهان باشد. او همه
جا هست هرچند جایش خالی است. او را می‌توان در صاف‌ترین لحظه هر آینه
دید، او در قصه هر قطره اشکی جاری است. من، می‌توانم او را با هر تپش قلب
خود احساس کنم؛ زیرا او از جنس خداست.
● محدثه دشتکی

چشم‌های این باغبان سیدسید امید داشت

می‌خوام از یه مرد آسمونی بگم. از یه فرشته زمینی. اونیه که از سرزمین
پروانه‌ها به باغ ما اومده بود. اون روزها باغ ما، رو به خشکی بود، ابر سیاه بزرگی
سرتاسر باغ سایه افکنده بود، درخت‌های باغمون به حسرت قطره‌ای از آفتاب،
چشم به آسمون دوخته بودن، منتظر بودن، ببین کی در باغ، رو به بهار باز
می‌شه و یه باغبون می‌آد. همه اون انتظارها به سر اومدو بالاخره یه باغبون
اومد. یه باغبون که چشم‌هاش سیدسید امید داشت، نفسش عطر خدایی داشت،
دست‌هاش شکوفایی رو به ارمغان می‌آورد و قدم‌هاش دل همه ابرهای سیاه رو
می‌لرزوند. وقتی پا تو باغ گذاشت، همه ابرهای سیاه برچیده شدند. خورشید
دست‌های طلایی‌شو روسریاگ کشید. درخت‌ها جوونه زدند و بالاخره بهار اومد.
بهار با مژده چکاوک‌ها از سرزمین پروانه‌ها اومد.

● سمیه دارایی

